

حرف اوّل

کلاغه به من گفت

گفتم: آهای، آهای، کلاغ سیاه!

صبح به این زودی چرا، قار قار و قار قار می کنی؟

گفت: قار قار و قار قار می کنم، تا بچه ها بیدار شوند.

گفتم: چرا بچه ها بیدار شوند؟

گفت: تا بروند به مدرسه.

گفتم: چرا بروند به مدرسه؟

گفت: برای این که با سواد شوند. عاقل و دانا شوند.

گفتم: به به به کلاغه! صد آفرین به کارت، به قار و قار و قارت!



من و پی پی

جانماز گل گلی

ناصر نادری
تصویرگر: نیلوفر برومند

❀ بی بی برایم جانماز خریده است.
یک جانماز سفید و آبی، با گل های صورتی ریز ریز.
جانماز من، نرم و نازک است. دوست دارم آن را روی صورتم بکشم.

❀ صدای اذان می آید. با بی بی وضو می گیرم.
جانمازم را کنار جانماز بی بی باز می کنم.
بی بی نمازش را بلند بلند می خواند تا من یاد بگیرم.

❀ بی بی، چند یاس سفید از باغچه می کند و توی جانماز من می ریزد.
جانمازم بوی یاس می گیرد.
حالا جانمازم، هم گل های صورتی دارد و هم گل های سفید.

خیال بازی

به ماه نگاه کن.
بین چه راحت خوابیده!
خوش به حالش!
لحاف آبریش چه گرم و
نرم است!

به درخت نگاه کن.
بین چه قدر شاخه دارد!
بین چه قدر برگ دارد!
مثل یک دست است که
هزار تا انگشت دارد.

به خانه نگاه کن.
بین پنجره دارد!
پرده را که بکشی، خانه
چشم‌هایش را می‌بندد.



باد آمار

یک اسم و چند قصه

ابر بود، آفتاب بود، توی جوی، آب بود...
همه چیز بود، ولی باد نبود.

قاصدک گفت: «باد نیامد! چرا نیامد؟»

درخت بید گفت: «بهتر که نیامد! اگر می آمد، موهایم را به هم می ریخت.»

برکه گفت: «خوب شد که نیامد. اگر می آمد، بد جوری قلقلکم می داد.»

گل گفت: «نیامد که نیامد! اگر می آمد، عطر مرا می گرفت و با خودش می بُرد.»
اما قاصدک دلش می خواست باد بیاید. با غصه منتظرش نشست.

ولی باد نیامد. نه موهای بید به هم ریخت، نه برکه قلقلکش شد، نه عطر گل به جایی رسید.

حوصله ی قاصدک سررفت. با غصه گفت: «باد نیامد! چرا نیامد؟»

یک دفعه **باد آمد**. صدایش بلند شد که می خندید ها هو هو هو... و داد می کشید:

«من آمدم!» موهای بید به هم ریخت. برکه قلقلکش شد و خندید. عطر گل همه

جا پیچید. قاصدک هم خوش حال و خندان،

دست باد را گرفت و رفت که رفت

• سوسن طاق دیس

• مجید راستی

باد آمد. بچه گنجشک، باد را دید. خوش حال شد.

جیک جیک گفت: «سواری... سواری...»

باد جلو آمد. بچه گنجشک، پشت باد سوار شد. بالا رفت و تند تند جیک و جیک

کرد. اما یک مرتبه سر خورد و افتاد پایین. آن وقت جیک و جیک، جیغ زد: «کمک،

کمک!...»

باد، صدای بچه گنجشک را شنید. تندی برگشت. زود چاق شد، لاغر شد، مثل یک طناب

شد و خودش را به بچه گنجشک رساند.

بچه گنجشک، طناب باد را گرفت و از آن بالا رفت.

باد، بچه گنجشک را به لانه رساند. بعد هم از آن جا رفت.

بچه گنجشک با جیک جیک از باد تشکر کرد

• ناصر نادری

تصویرگر: حدیثه قربان

باد آمد. فرفره را دید. هوهو خندید.
فرفره، خوشش آمد. با باد چرخید و چرخید.
باد، فرفره را برداشت و بُرد پیش ابر کوچولو.
ابر کوچولو تنها بود. مامانش نبود. حوصله‌اش سر رفته بود.
باد گفت: «بیا، برایت یک دوست خوب آورده‌ام!»
ابر کوچولو خوش حال شد. به فرفره گفت: «می‌آیی با هم بازی کنیم؟»
فرفره گفت: «آره، آره، می‌آیم!»
و دست باد را ول کرد و رفت پیش ابر کوچولو. دوتایی دویدند و
چرخیدند و بازی کردند.
صدای خنده و شادی ابر کوچولو و فرفره، همه جا پیچید.
باد، نفس بلندی کشید و هوهو کنان رفت ●

• ناصر کشاورز

باد آمد. توی کوچه چرخید. رفت بالای درخت. داد زد:

«هوهو، من بادم. مرا ببین!»
درخت گفت: «تو که دیده نمی‌شوی! فقط هو می‌کنی، فوت می‌کنی.»
باد لجبش گرفت. شاخه‌های درخت را محکم تکان داد.
چند تا برگ کنده شد و افتاد زمین.
درخت «شاخه درد» گرفت. شبنمش در آمد
و غصه خورد. باد خیلی ناراحت شد. حرفی
نزد. هوهو نکرد. رفت پایین روی زمین.
برگ‌ها را جارو کرد.
وقتی داشت جارو می‌کرد، خاک‌های کوچه
را هم هوا کرد. سر تا پای باد خاکی شد.
درخت تعجب کرد. داد زد: «دیدم، دیدم! باد، حالا تو را دیدم.»
باد خوش حال شد. خودش را نسیم کرد. با درخت دوست
شد. شاخه‌هایش را بوسید و نازش کرد ●

من یک هستم

«من **۱** هستم.»
من یکی **یک** دانه هستم.
من شب ها یک ماه دارم. روزها یک خورشید دارم.
من **یک** دوست دارم. دوستم **یک** مامان و **یک** بابا دارد.
من **یک** شنبه ها به خانه ی دوستم می روم.
من دوست دارم با تو دوست شوم.
تو دوست داری با من دوست شوی؟

لاله جعفری ●

تصویرگر: سمانه دهقانی پور ●



چی شد که فیله، فیل شر؟

● سوسن طاقدیس
● تصویرگر: عاطفه ملکی جو

فیله، اوّلش فیل نبود! یعنی فیل بود، ولی
دماغش دراز نبود.
وقتی دماغش دراز شد و خرطوم شد، فیله هم فیل
شد.

حالا چرا دماغش دراز شد؟ برای این که کفش نو
خریده بود! از کفش‌هایش خیلی خوشش آمده بود.
هی راه می‌رفت و هی به کفش‌هایش نگاه می‌کرد. دماغش
زیر پاهایش گیر می‌کرد، کِش می‌آمد و دراز می‌شد.
دماغ فیله کِش آمد و کِش آمد و دراز شد،
تا این که شد خرطوم.
این جوری شد که فیله خرطوم‌دار شد، و شدیک فیل
دُرُست و حسابی.

اندازه‌ی یک عدس

سلام! من این جا هستم، توی

شکم مامانم!

من فقط ۵ هفته دارم. خیلی کوچک هستم. خیلی خیلی

کوچک، اندازه‌ی یک عدس!

من هنوز وزن ندارم. حتی یک گرم هم نیستم!

شکم هم مثل یک بچه قورباغه است. یک بچه قورباغه‌ی با مزه و دوست

داشتنی!

اما دارم تند تند رشد می‌کنم و بزرگ می‌شوم.

تازه، از دیروز ضربان قلبم هم شروع شده. قلبم این طوری می‌زند:

تاپ تاپ... تاپ تاپ... تاپ تاپ...

کاش مامان، زودتر صدای قلبم را بشنود! آن وقت یک عالمه خوش حال می‌شود.

من مامان را خیلی دوست دارم. این جا را هم خیلی دوست دارم. اما هنوز

خیلی چیزها را نمی‌دانم!

نمی‌دانم چه شکلی می‌شوم، تا کی شکل یک بچه قورباغه

هستم، یا چه قدر بزرگ می‌شوم!

من فقط یک چیز را می‌دانم. این که

من وجود دارم!

● تصویرگر: ندا عظیمی



ناز کوچولو

وزن زبان به این زبان



ناز کوچولو گریه نکن
بلبل اگه آواز نخوند
برات یه بلبل می خریم
یه شاخه ی گل می خریم



گل اگه رنگ و بونداشت
آینه اگه شکسته شد
آینه ای زیبا می خریم
یک بز تنها می خریم



بزت اگه شیطونی کرد
یک بز آرام می خریم
دوید و رفت از خونه مون
یک بز خیلی مهربون

ترجمه به شعر: مصطفی رحماندوست
تصاویر: برگرفته از اصل کتاب



کرم پیچ پیچی

بچه‌جان حوصله‌اش سر رفته بود. نشست کنار باغچه. می‌خواست خاک بازی کند. دستش را کرد توی باغچه. خاک را مُشت کرد و خالی کرد. خوشش آمد. انگشتش را فرو کرد توی خاک. یک سوراخ دُرُست کرد. کرم کوچولویی از توی سوراخ بیرون آمد. روی خاک، پیچ خورد. جلو و عقب رفت. بچه‌جان نگاهش کرد و گفت: «وای، پس دست و پایت کو؟ کنده شده؟» بعد هم داد زد: «مامان، مامان... بیا ببین! دست و پای کرمه کنده شده...» مامان شنید. آمد و با خنده گفت: «بچه‌جان، کرم خاکی دست و پا ندارد. تنش را روی خاک می‌کشد و راه می‌رود.» بچه‌جان نگاه کرد. کرمه پیچ خورد، گرد شد و رفت توی سوراخ ●



شعرهای مدرسه‌ای

مشق

مشق تو خانه

مشقِ مدرسه

بنویس و بنویس

یک و دو و سه

مدام خسته

نوکش شکسته

چشم خواب‌آلود

دفترم بسته

● مصطفی رحماندوست

خانم اجازه؟

من نمی‌خوام گریه کنم

اشکای من خودش می‌آد

خانم اجازه؟ راست بگم؟

دلم مامانم را می‌خواد

مامان من مهربونه

خوشگله، من دوشش دارم

می‌خواين بگم چه شکلیه؟

عکسشو فردا می‌آرم

● شکوه قاسم‌نیا



تصویرگر: حسن عامه کن

کیف

آی کیف چاق و چله
چی تو دلت گذاشتی؟
وای به خدا سنگینی
کاشکی دوتا پا داشتی

هی نگو کولت کنم
آخ کمرم، چه دردی!
کاشکی خودت دنبالم
بدو بدو می کردی

● مریم هاشم پور

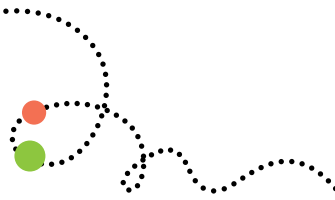
مدرسه‌ی کلاغا

مدرسه‌ی کلاغا
رو شاخه‌ی درخته
مدرسه‌شون چه خوبه
نه در داره، نه تخته

جوجه کلاغا وقتی
رو شاخه‌ها می‌شینن
مامان کلاغاشونو
از تو کلاس می‌بینن

● زهرا موسوی





پیتی کو پیتی کو،



گذشت و گذشت...

تا این که آدم دُرشکه را دُرست کرد.
دُرشکه صندلی و چرخ داشت.
آدم صندلی و چرخ دُرشکه را به یک اسب می بست. سوارش می شد و هر جا که می خواست می رفت.
اما دُرشکه یواش یواش می رفت.
تکان تکان می خورد. کمر آدم درد می گرفت.



روزی روزگاری...

آدم سوار اسب می شد و به این طرف و آن طرف می رفت.
اسب، پیتی کو پیتی کو می دوید و آدم را با خودش می برد.
اما روی اسب جا کم بود.
گاهی آدم روی اسب سرما می خورد.
گاهی هم از اسب به زمین می افتاد.



ییب ییب



تا که رسید به امروز...

حالا آدم سوار ماشین می شود.
ماشین قام قام می رود. ییب ییب
بوق می زند.
در هوای سرد، بخاری ماشین، آدم
را گرم می کند.
در ماشین قفل می شود. آدم به
زمین نمی افتد. تند و راحت به خانه
می رسد.



پازهم گذشت...

آدم یک سه چرخه ی بزرگ
ساخت. این سه چرخه مثل یک
ماشین روشن می شد. آدم گاز
می داد. فرمانش را چپ و راست
می کرد و می رفت.
سه چرخه دود می کرد. سقف هم
نداشت.
سه چرخه یواش تر از دُرشکه راه
می رفت.



به جشن تولّد موش موشک خوش آمدی!
تماشا کن و بازی کن!

به به چه قدر! خوراکی
برای مهمان‌هاست، از
هر کدام چند تاست؟
به تعداد آن‌ها در
جاهای خالی نقطه
بگذار.

اول تو عینک مرا پیدا کن
تا بعد بینم و بگویم!

سلام! اگر گفتید اسم
من چیه؟

مامان موش موشک
برای مهمان‌ها شربت
آورده. می‌توانی بگویی
مهمان‌ها چند نفرند؟



من راه خانه‌ی
موش موشک
را گم کرده‌ام.
کمکم کن تا
زودتر برسم.

وای وای، اُتاق
موش موشک چه قدر
شلوغ شده! خیلی
چیزها سر جایشان
نیست. بگرد و
پیدایشان کن!

اگر گفتی موش موشک
چند ساله شده؟ شمع‌ها
را رنگ کن!

بابا آمد

یک اسم و چند قصه

سپیده خلیلی

بابا، چوپان بود. بابا، لاغر بود. خیلی لاغر بود.
یک روز مثل هر روز گوسفندهایش را به چرا بُرد.
ابر آمد. باد آمد. باد، بابا را با خود بُرد. گرگ آمد. گوسفندها را خورد.
مامان هر چه صبر کرد، بابا نیامد. غصه خورد. هفت شب و هفت روز گریه کرد.
اما یک روز، **بابا آمد**. بابا با لباس‌های خاکی آمد و گفت: «شانس آوردم که لاغر
بودم. باد آمد و من را برد، و گرنه گرگ مرا می‌خورد.»
مامان از برگشتن بابا، خوش حال شد. او هفت شب و هفت روز جشن گرفت و به
مردم غذا داد ●



ماه در آمد.

ستاره کوچولو داد زد: «بابا آمد!...»
مامان ستاره گفت: «هیس... خواهر کوچولویت بیدار می‌شود!»
اما ستاره کوچولو باز هم داد زد: «بابای ماهم آمد...»
خواهر ریزه‌میزه‌اش از خواب پرید و زد زیر گریه.
مامان ستاره، عصبانی شد و گفت: «آخر بیدارش کردی!»
حالا دوباره چه جوری بخوابانمش؟
ستاره کوچولو گفت: «وای، ببخشید مامان!»
بعد هم دوید و توی گوش بابا چیزی گفت.
بابا گفت: «ای به چشم!» و زود یک تکه ابر برداشت. آن را با دو تا
بند نور، بست به این ور و آن ور آسمان.
ستاره کوچولو، خواهر ریزه‌میزه‌اش را گذاشت توی نَنو. تکان تکانش
داد و برایش لالایی خواند تا بخوابد.
مامان ستاره خیالش راحت شد. خندید و یک مُشت منجوق و پولک ریخت
تو مُشت ستاره کوچولو ●



شکوه قاسم‌نیا



شب بود. باران می آمد. بالش، منتظر نشسته بود.
صدای زنگ در آمد: دلینگ... دلینگ...
بالش به پَرهای توی دلش گفت: «هیس... گوش کنید!»
صدای زنگ بابا بود.
بابا آمد. بابا در باران آمد. کفش های خیسش را در آورد، توی جا
کفشی گذاشت. کفش های دیگر، خودشان را کنار کشیدند و غرغر
کردند.

بابا پالتوی کهنه اش را به جالباسی آویزان کرد.
جالباسی سردش شد. لرزید و چلیک چلیک آب از سر و رویش ریخت پایین.
بابا جوراب هایش را کنار پُشتی گذاشت. پُشتی گفت: «پیف...» و اخم کرد.
بابا دراز کشید. سرش را روی بالش گذاشت. چشم هایش را بست.
بالش، صورت بابا را بوسید. به پَرهای توی دلش گفت:
«هیس... بابا خوابیده!»



بابا آمد. بچه مورچه ها گفتند: «بابا، چی آوردی؟»
بابا گفت: «نخود و کشمش آوردم. بخورید و بازی کنید.»
بچه مورچه ها هورا کشیدند. از دست و پای بابا، بالا رفتند. خوراکی ها را گرفتند و
پرت می کرد بالا و می انداخت توی دهانش. یک مرتبه، یک تکه کشمش گیر کرد توی گلوش.
بابا مورچه ترسید. زد پشت کمر بچه مورچه، اما تکه کشمش بیرون نیامد.
دستش را کرد توی گلوی بچه مورچه تا تکه ی کشمش را بیرون بکشد. اما زورش نرسید. داد
زد: «آهای بچه ها! قطار شوید، کمر مرا بگیرید و بکشید!»
بچه مورچه ها پشت سر هم قطار شدند. کمر بابا مورچه را گرفتند. یک، دو، سه گفتند و هم دیگر
را کشیدند.
بابا مورچه توانست تکه کشمش را از گلوی بچه مورچه بیرون بکشد.
بچه مورچه ها هورا کشیدند و بازی را از سر گرفتند



هپلی هپو

سیب بالای درخته

● افسانه شعبان‌نژاد
● تصویرگر: هاجر مرادی



گنجشکه داشت می‌پرید. هپلی هپو، او را دید.



هپلی هپو خوابیده بود. رو شاخه، یک سیب دیده بود.

سیب بالای درخته، چیدن اون چه سخته! خسته می‌شه دست و پاهام، کی می‌چینه سیب را برام؟



کلاغه داشت می‌پرید. هپلی هپو او را دید.

باید برم قار و قار، خودت برو سیب را بیار.

آی تو که گفتی قار و قار، سیب را برای من بیار!



باید برم هپلی هپو. خودت بچین، به من نگو!

بیا روی شاخه بشین، سیب را برای من بچین.



قرمزها جورواجورند



اسم من **گلی** است.
گلی، یک رنگ است، رنگ قرمز گل هاست.
من اسمم را دوست دارم. رنگ گلی را هم
دوست دارم.



مامان، قرمز **آلبالویی** را دوست دارد.
او هر چه می خرد، قرمز آلبالویی است.



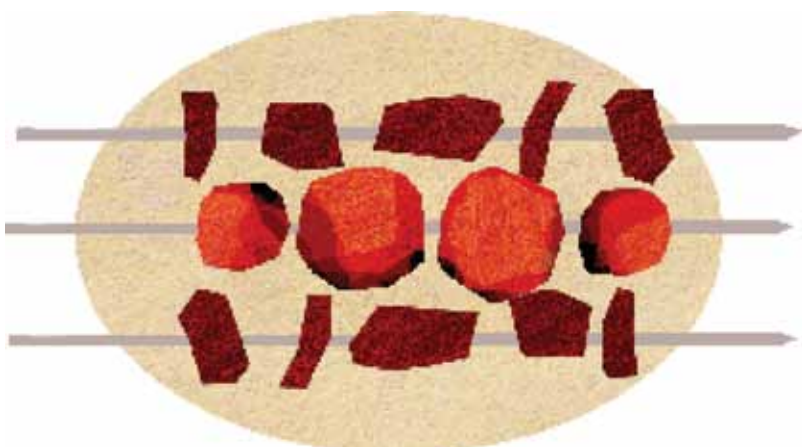
بابا از رنگ **گوجه‌ای** خوشش می آید.
او آرزو دارد یک ماشین شاسی بلند گوجه‌ای داشته باشد.





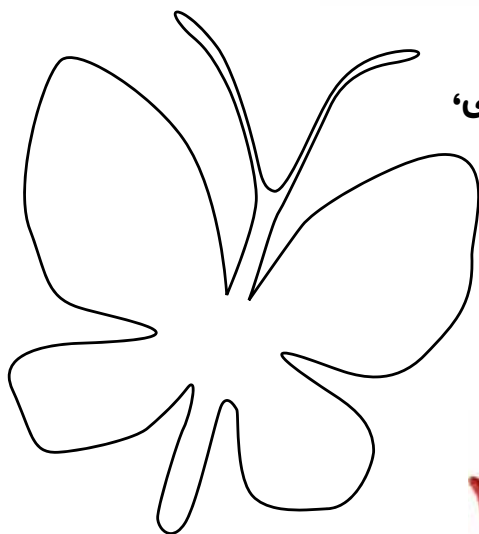
بابا بزرگ رنگ **حنایی** را دوست دارد.
ریش و سبیل خودش هم حنایی است.
مامان بزرگ از رنگ قرمز زرشکی خوشش می آید.
روسی اش هم همیشه زرشکی است.

دیشب رفتیم جگرکی و شام
خوردیم.
قرمز **جگری** را آن جا شناختم.



قرمزها جور و اجورند: گوجه ای، زرشکی،
جگری، آلبالویی، حنایی،...

تو چه جور قرمز دیگری
را می شناسی؟
با آن، این پروانه را رنگ کن.



کم کم زیاد



دختری و قالیچه

مجید راستی
تصویرگر: سارا نارستان

دخترک می خواست یک قالیچه ببافد. به مادرش گفت: «امروز تمامش را می بافم!»
مادر لبخند زد و گفت: «عجله نکن. تمامش را می بافی، اما کم کم!»
اما دخترک دوست نداشت کم کم ببافد.
پدر داشت به گل های باغچه آب می داد. دخترک گفت: «پدر، امروز تمام قالیچه را می بافم!»
پدر گفت: «عجله نکن کم کم تمام می شود.»
دخترک پیش قالیچه ی نبافته اش رفت و گفت: «امروز تو را می بافم تا تمام شوی!» بعد هم نشست و بافت.
آن روز تمام شد. اما بافتن قالیچه تمام نشد.
یک روز، دو روز، یک هفته، یک ماه بعد، قالیچه تمام شد.
دخترک با شادی پیش مادرش دوید و گفت: «مادر، قالیچه را بافتم، تمام شد!»
مادر، او را بوسید و گفت: «خسته نباشی! تو کار بزرگی کردی. کارهای بزرگ، کم کم تمام می شوند.»



به جای گریه کردن... مثل شیر، قوی باش

اگر خدای نکرده، بیفتی زمین، دست و پایت زخمی شود، از زخم خونی بیاید، چه کار می کنی؟ می ترسی؟ جیغ می زنی؟ گریه می کنی؟ با این کارها که زخم خوب نمی شود! پس به جای گریه کردن، این کارها را بکن:

۱
نترس و هول
نشو! مثل شیر قوی
باش.



عکاس: اعظم لاریجانی

۲
جای زخم را با
آب بشور تا تمیز
شود.



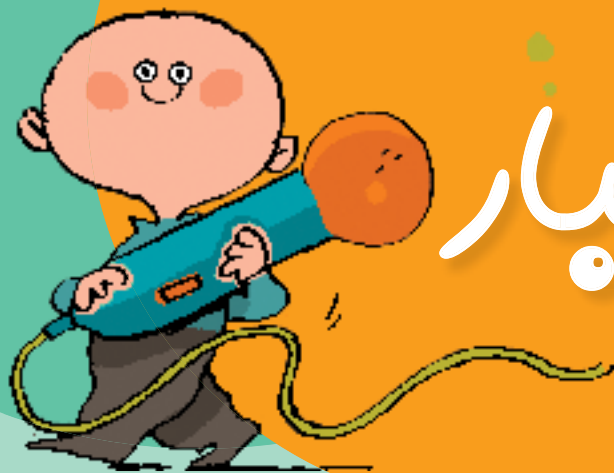
۳
یک پارچه ی تمیز
روی زخم بگذار.
فشارش بده تا خون،
بندیاید.



۴
یک چسب زخم
روی زخم بزن. یا
با پارچه ی تمیز روی
زخم را ببند.



اخبار

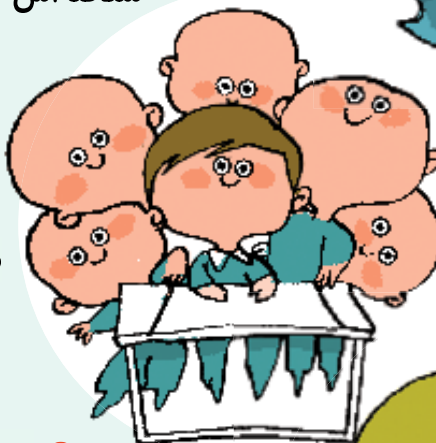


خبرهای مدرسه

● یک پاک‌کن جویده شده، ازجا مدادی فرار کرده. هر کس او را دیده، به صاحب شلخته‌اش خبر دهد.



● در روز اول مدرسه، نیمکت ردیف اول یک کلاس شکست. چون همه‌ی بچه‌ها می‌خواستند روی آن بنشینند.



● روز گذشته، توی حیاط یک مدرسه، بچه گربه‌ای لای شاخه‌های درخت، گیر کرد. خبرنگار ما گفت: مأموران آتش‌نشانی با نردبان، بچه گربه را پایین آوردند.



● در مسابقه‌ی پاک‌کن‌ها یک پاک‌کن سیاه‌پوست برنده شد. این پاک‌کن توانست غلط‌های دیکته‌ی بچه‌ای تنبل را، با یک نفس پاک کند.



● محمد حسن حسینی
● تصویرگر: سید میثم موسوی

خبرهای علمی

● هفته‌ی پیش، یک فضاانورد به ماه سفر کرد. دانشمندان می‌گویند: چون کفش‌های فضاانورد کثیف بود، روی ماه لگه‌لگه شده.

خبرهای هواشناسی

● هواشناسی اعلام کرد فردا باران خواهد آمد. همه‌ی چترها آماده باشند!

گم‌شده‌ها

● یک خرگوش بدجنس، دماغ یک آدم‌برفی را برداشته و فرار کرده. هرکسی او را دید، به پلیس خبر دهد.

● یک جای پا از خانه، خارج شده و هنوز برنگشته است. هرکسی او را دید، خبر دهد و کفش را خوش‌حال کند.



بود و بود و بود

• جعفر ابراهیمی

بود و بود و بود، سه تا ماهی بود.
اوّلی گفت: می‌رم به خرچنگ می‌گیرم.
دوّمی گفت: می‌پزمش. این جوری
سوّمی گفت: می‌خورمش، این جوری و
اون جوری.
یک دفعه خرچنگه شنید، داد کشید: آهای،
آهای... کی بود، چی گفت این جوری و
اون جوری؟
هر سه تا ماهی گفتند: ما نبودیم، آب بود.
هر چی دیدی، تو خواب بود.

• اسداله شعبانی

بود و بود و بود، سه تا درخت بود.
اوّلی درخت توت بود. توت مال عنکبوت بود.
دوّمی درخت انگور. انگوره مال زنبور.
سوّمی درخت سیب بود.
سیب‌های سُرخ قل‌قلی، افتاده بود روی چمن،
برای کی؟ برای من!

اسمش چیه؟

• تصویرگر: ثنا حبیبی راد

• بابک نیک‌طلب

اسمش چیه؟
سایه بونه
خونه‌ش کجاست؟
تو ایوونه
گنجشکه زیرش می‌شیننه
خوش حاله، جیک جیک می‌خونه

• افسانه شعبان‌نژاد

اسمش چیه؟
اجاقه
دست نرنی که داغه
رو اون یه دیگ آشه
قلپ قلپ صداشه
قاشق و سفره و نون
آش بخورین با مهمون

• مصطفی رحماندوست

اسمش چیه؟

اناره
چه رنگ و بویی داره
صد دانه یاقوت داره
که روی هم سواره
ترش و شیرینه، به به
انار همینه، به به

دل دردِ کلاسِ اولی

مادر، کیف مدرسه ی تی تی و تاتا را بست و گفت: «خُب، حالا دیگر بروید بخوابید. فردا روزِ اوّل مدرسه است. باید زود بیدار شوید.»
تی تی عروسکش را بغل کرد و گفت: «من توی مدرسه، دلم برای عروسکم تنگ می شود.»
تاتا ماشین اسباب بازی اش را برداشت و گفت: «من هم دلم برای ماشینم تنگ می شود.»

بابا خندید و گفت: «مگر می خواهید به مسافرت بروید؟
صبح می روید و ظهر هم برمی گردید.»
مامان با مهربانی گفت: «بچه ها، شما باید خوش حال باشید. از فردا می روید به مدرسه، کم کم با سواد می شوید، دوست های تازه پیدا می کنید... حالا دیگر این حرف ها را تمام کنید.
بروید بخوابید.»



تی تی و تاتا

تی تی و تاتا به رخت خواب رفتند. اما خوابشان نمی بُرد.
کمی بعد، تاتا از جابلند شد. توی اُتاق راه رفت.
تی تی پرسید: «چی شده؟» تاتا ناله کرد و گفت: «دلم درد می کند!»
تی تی گفت: «دل من هم درد می کند.»
بعد هر دو تا صدا زدند: «مامان، مامان... ما دلمان درد می کند!»
مامان آمد. تی تی و تاتا را بغل کرد و گفت: «ناراحت نباشید.
این دل درد کلاس اولی هاست. روزهای اوّل
مدرسه، بعضی از بچه ها دل درد
می گیرند.
دل دردشان برای این است که
به چیزهای بد فکر می کنند.
شما هم اگر می خواهید
دل دردتان خوب شود، باید به
چیزهای بد فکر نکنید.»



پر پر، پروانه یکی یک دانه

پروانه کوچولو به مدرسه می‌رود. او یک روپوش صورتی دارد. روپوش صورتی‌اش را مامانش دوخته است. مامان پروانه خیلی مهربان است. مدرسه‌ی پروانه‌ها قشنگ است. بوی گل می‌دهد، دُرست مثل خانه‌شان.



این، خانم معلّم پروانه‌هاست. او خیلی مهربان و خوش اخلاق است، مثل مامان پروانه کوچولو. امروز خانم معلّم به مدرسه نیامد. او سرما خورده بود. پروانه کوچولو دلش برای خانم معلّم تنگ شده بود. پروانه کوچولو مدرسه‌اش را خیلی دوست دارد. مدرسه، خانه‌ی دَوَمِ اوست.

